

وقتی که در کمال بی‌ملاحظگی می‌گویم که تمدن معاصر « غرب » را نمی‌بینم ، تا اندازه‌ای به این دلیل است که سر بسر برادران غربی‌ام بگذارم . در اینجا موقعیت من نه چندان خوشایند و نه چندان جدی است .

بیزاری من از «غرب» هر قدر مسلم باشد ، حقیقتاً نمی‌تواند یک بیزاری خالص باشد . اثر چنین بود نمی‌بایستی از تصور نداشتن جای بایی در لندن ، خود را ازدست رفته ببندارم . من در لندن بدنیا آمده‌ام و در همین شهر درس خوانده‌ام و هرگز واکنشی برضد شهر زادگاهم نشان نداده‌ام . اثر زندگی ماشینی و برج‌ها و جنگ‌ها و لندن مرا به‌ستوه می‌آورد ، این عیبی است که همه‌ی شهرهای بزرگ بعد از جنگ ، در آن مشترکند .

اگر « کمیته فعالیت‌های ضد آمریکائی » ( که البته وجود ندارد ) مرا از لندن تبعید میکرد ، تصور می‌کنم در شهرهای بی چون « ادینبورگ » ، « ملبورن » ، « رم » ، « هامبورگ » و « بوستون » می‌توانستم خود را در خانه خود حس کنم اما اثرناگزیر بودم که برای همیشه در « نیویورک » ، « شیکاگو » ، « پیتسبورگ » ، « گلاسکو » ، « منچستر » یا « میلان » اقامت کنم ، ملول می‌شدم . فکر نمی‌کنم هرگز می‌توانستم در شهرهایی چون « کیوتو » ، « دمشق » ، « استانبول » یا حتی « آتن » ریشه بدانم ، گوا اینکه هر یک از این شهرهای جالب غیر « غربی » را بسیار دوست دارم .

در یونان باستان تخته سنگ یکپارچه‌ای در « دلف » نشان مرکز زمین بود . برای من مرکز زمین در یونان نیست ( گوا اینکه روح و قلب من بدانجا کشیده می‌شود ) برای من « آلبرت مه موریال کنسرتگتن ناردنر » مرکز جهان است . این بنای انگلیسی بی‌تردید

## ملال غرب

« آرنولد توین بی »<sup>۱</sup> که وقتی استادی « دانشگاه لندن » و ریاست « انستیتوی سلطنتی امور بین‌المللی »<sup>۲</sup> را به عهده داشت ، مورخی است که به دلیل عقاید تند و بدبینانه‌اش درباره‌ی تولد ، رشد و انحطاط تمدن‌ها ، آوازه‌ای جهانی دارد . متن حاضر که از جنگی با عنوان « مرز آگاهی »<sup>۳</sup> تلخیص شده ، نشانه‌های کاملی از این بدبینی البته مطالعات



پرتال جامع علوم انسانی

به نحو مضحکی زشت است ، اما برای من آشنایی اطمینان بخشی در خود دارد. در دوران کودکی عادت داشتم که روی پله هایش بازی کنم . کتیبه تزئینی آن ، نام های شاعران ، هنرمندان و متفکران گذشته را به من آموخته است. نقش هایی که در چهار گوشه آن دیده می شود، برای من در حکم چهار فراره جهان است .

آری ما زندانیان زمان و مکان خود هستیم . من به دوره پیش از «بی خبری» تعلق دارم . موسیقی کلاسیک غرب ، تنها موسیقی خوشایند در گوش من است. وقتیکه «جاز» می شنوم، راحتی و آرامش خود را از دست می دهم . این احساس در من بوجود می آید که جهان سنتی ام از جانب آفریقای متطفله حاره پیروزمندانانه مورد ناختم و نواز قرار گرفته است . از لحاظ سیاسی، من در صدف آفریقا و در برابر قدرتهای استعمارتی غرب قرار دارم ، اما وقتی پای موسیقی در میان است ، استعمار فرهنگی آفریقا سبب می شود که به موسیقی گذشته غرب ، تعلق خاطر بیشتری پیدا کنم .

زندانی زمان و مکان خود بودن از جمله محدودیت های بشری است . انسان نیز چون درخت ریشه هایی دارد و این ریشه ها او را پای بند می کند ، گویانکه برخلاف ریشه های درخت ، ریشه های انسان ، عاطفی و روحی است. با این حال از جمله مشخصات طبیعت بشری شورش علیه این محدودیت ها و کوشش در رها شدن از آنست .

من نیز یکی از افراد بشرم وبعلاوه مورخ نیز هستم . شورش خاص مورخ (بگفته نفرت انگیز و در عین حال رسای هیتلر) نلایمی است در راه گسیختن زنجیرهای خنک و خون . کار مورخ ایست که آزادانه در زمان و مکان بحرکت درآید .

چه ملا انکیز است تمدنی که ما

در آن به دنیا آمده ایم . ملا انکیز است زیرا آشنا و خودمانی است . بخت با من یار بوده که توانستم از زبان لاتین و یونانی بیاموزم . این آموزش همانند فالجیچه سحرآمیز مرا از قرن بیستم میلادی به قرن نهم پیش از میلاد واز اقیانوس اطلس شمالی به مدیترانه شرقی برده است. دلم نمی خواست نام ها و تاریخ های امپراطوران انگلیس را بیاموزم . پس از آنکه انجیل عهدعتیق (ترجمه ژاک شاه) در حقیقت بخشی از ادبیات انگلیس گردید ، تاریخ سلاطین اسرائیل و یهود نیز تقریباً به همان اندازه کسل کننده شد اما هرگز در میان «بظلمه موسیان» و «سلوکوسیان» چنین احساس ماللی را نداشتام. و اما درباره تاریخ مشروطیت انگلیس ؟ نگاهی گذرا به خلاصه تاریخ جدید و قرون وسطای آکسفورد کافی است که حال را بهم بزند در حالیکه تاریخ اسلام و بودیسم افقها و دنیاهای دل انگیزی را در برابر من می نشاید .

تمدن معاصر غرب برای من ملا آور است ، نه به این دلیل که غربی است ، بل به این دلیل که تمدن خود من است و من مورخم . اگر در سال ۱۸۸۹ بجای انگلستان ، در چین زاده شده بودم ، بدون تردید امروز از چین «بوسی» یا چین «چیانگ کایچک» و «چون لای» نیز همین قدر افسرده می شدم . اما از آنجا که مورخی غربی هستم ، «غرب» معاصر به نحوی اجتناب ناپذیر برای من ملا آور است . غرب مرا در زندان ماشین خود نگاه می دارد ، مانع آنست که به دوران پیش از عصر ماشین برگردم و در روسیه، «دارالسلام» ، در جهان هندوان ، و در آسیای خاوری مستقر شوم .

«غرب گرایی» گریز ناپذیر من ، مانع آنست که از لحاظ فرهنگی با سایر تمدنهای معاصر اخت شوم . و این آفتی است برای آزادی انسانی من که

خشمگینم می کند .

از این گذشته ، برای بیزاری از غرب دلیل محکمتری ، از آنچه تاکنون ذکر کرده ام ، دارم . از هنگام بلوغ تاکنون (که ۷۵ سال دارم) غرب دو جنگ جهانی ، کمونیسم ، فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم را بیار آورده است . «موسولینی» ، «هیتلر» و «ملک کارتی» فرآورده های «غرب» اند . من به عنوان یک غربی از جانب این عفریتهای غرب تهدید می شوم . وقتی که رفقای آلمانی من شش میلیون یهودی را قتل عام کرده اند ، چگونه مطمئن باشم که هم میهنان انگلیسی من دست به کاری بهمین اندازه جنایت بار نزنند ؟ در سال ۱۹۵۶ هزاران غیر نظامی بی دفاع را در «برت سعید» کشتیم ، پس از این کار چه کارهای دیگری که از ما بر نیاید ! اگر این دیوانگی جنایت آلود غرب معاصر بر من چیره شود چه کارها که از خود من سرزنند ؟

بر خود می لرزم . ای فروتنی کین مسیحیت ! به باریم بیا و مرا از این حالت جنایتکارانه ، که غرب پس از مسیح ، به آن آلوده است برهان .

خوشتتر داشتم بجای آنکه هموطن غربی هیتلر باشم (چنانکه هستم) هموطن گاندی می بودم . آری گمان می برم اثر می توانستم از مصاحبت هیتلر بگریزم ، حتی «بنارس» را هم می توانستم تحمل کنم . اما دریغ که از هیتلر نمی توانم گریخت و تا پایان عمر ، سایه شوم این «همقطار غربی» (هیتلر یا من یک هفته اختلاف سنی دارد) با من خواهد بود .

گذشته از جنایات «غرب» معاصر ، بلیدیه های دیگری نیز در زندگی «غربی» هست که نفرتم را برمی انگیزد . گرچه عبودیت دیرین فرد ذاتی را در برابر

جامعه، تقبیح میکنم، اما شاید فردگرایی افراطی امروز غرب، بیشتر در خود تقبیح باشد. (غرب) به سالخوردگان رحم نمی‌کند. به کمان من این نخستین تعدنی است که در آن پیرها خود به خود از خانه فرزندان خود رانده می‌شوند. و این بی‌عاطفگی، از نظرگاه غیرغربی شده‌ی من، سخت زنده است.

من، شیوه‌های تبلیغ غربی را نیز تقبیح می‌کنم. غرب هنر بهره‌برداری از ساده‌لوحی انسان را دریافته است. در حالیکه دوسوم افسراد بشر، از ضروریات ابتدائی زندگی بی‌بهره‌اند، غرب کالاهای مادی غیرلازمی را به کمک این هنر، در حلقوم‌های اشباع شده سرازیر می‌کند و این مظهر وحشتناک «جامعه فراوانی» است. اثر بگویند که تبلیغ و شیوه‌های تبلیغ بهای این فراوانی است، بی‌تردید پاسخ خواهیم داد که این فراوانی بسیارگران تمام شده است. نمونه دیگری از این بهای فراوانی، استاندارد شدن کالاها و خدماتی است که به‌طور زنجیری و سری تولید می‌شود و این امر فی‌نفسه نشانه فقر ناسف‌انگیز فرهنگ مادی بشری است و همین فقر فرهنگی، استاندارد کردن را بدنیاال دارد.

و قتیکه گذشته (غرب) را بررسی می‌کنم (گذشته‌یی که به هنگام کودکی، هنوز زمان حاضر بود) موفقیت قرن نوزدهم را در به‌عقب انداختن بیداری و تجربه جنسی نوجوانان، تحسین می‌کنم. خواهید گفت که این کاری برخلاف طبیعت بود، اما انسان بودن خود مستلزم فراتر رفتن از طبیعت و رهاشدن از محدودیت‌های زیست‌شناسی است که از نیاکان «انسان‌نما»ی خود به‌ارث برده‌ایم. تمام جوامع بشری از راه ایجاد و نگاهداری نهادهایی که از نسلی به نسلی دیگر سرده می‌شوند،



Dessin de Philippe Cousin

گاه‌علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

بر مرگ فائق می آیند. در میان وراثت های بیولوژیک (سکس) دست و پا گیر تر از مرگ است و غرب قرن نوزدهم با توفیقی نسبی، از عهده حل و فصل آن برآمد. قرن نوزدهم یا به تاخیر انداختن دوره ی بیداری جنسی، بر طول زمان تعلیم و تربیت افزود و این امر به همراه توفیقی که از قرن دوازدهم بدست آمده بود - اندیشیدن بدون آنگاه یا اعتقاد به سنت ها - مایه برتری و پیشرفت غرب در سده های اخیر شد.

ناشکیبالی غیر معقول و کمرش کورگورانه ما در برابر سرعت برای سرعت، امروز، آموزش و پرورش کودکان ما را تباه می کند. ما بزور آنها را رشد می دهیم، گویی جوجه های ماشین جوجه کشی هستند. پیش از آنکه بلوغ آنها فرا رسد، آنها را به سوی نوعی بیداری جنسی زودرس می کشانیم. در حقیقت کودکان خود را از حق کودکی محروم می کنیم. این الزام به آگاهی جنسی از ایالات متحده آغاز شد، سپس در بریتانیا هم طرفدار پیدا کرد و معلوم نیست این لغزش آموزشی به چند کشور غربی دیگر سرایت خواهد کرد.

سیاست آموزشی ما روی هم رفته دستخوش تناقضی است. در حالیکه سن آگاهی جنسی (و غالباً سن تجربه جنسی) را تا سطح نوجوانان هندو پائین می آوریم، در عین حال بردوران آموزش و پرورش می افزائیم. ما دختران و پسران خود را مجبور می کنیم که در دوازده یا سیزده سالگی از مسائل جنسی آگاه شوند و سپس از آنان می خواهیم که تحصیلات دانشگاهی خود را ناسی سالگی ادامه دهند. چگونه می توان انتظار داشت که آنها طی این شانزده یا هفده سال دوران حسرو نشر جنسی، افکار خود را بر مطالعه متمرکز سازند؟

از اینکه برای هر کس وسایل تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی فراهم کرده ایم برخورداریم. اما اگر در عین حال طرز عمل نیاکان خود را ندیده بگیریم و مانند آنها دوران بی گناهی جنسی را طولانی تر نسازیم، در حقیقت آب در هاون گوییده ایم. اگر همچنان، در این مورد حیاتی، اصرار ورزیم که به شیوه هندوان عمل کنیم، این مراکز جدید آموزش عالی، در واقع چیزی جز باشگاه های جفت گیری نخواهد بود.

این رجعت به نوعی جنسیت زودرس از نقائص اخلاقی تمدن معاصر غرب است. و از جمله نقائص روشنفکرانه اش، اصرار در تقسیم جهان به اجزاء کوچک و کوچک تر است. نژاد بشری به انبوهی از دولت های ملی مستقل و خود مختار تجزیه شده، دانش و معرفت نیز به نظام های علمی جدا از هم تقسیم گردیده است. من ناسیونالیسم و همچنین تخصصی شدن را تفسیح می کنم و این دو از خطاهای مشخص غرب است.

وقتی که تقریباً شانزده سال داشتیم، چند صبحی نزد عمویم بسر بردم. او در آنار «دانه» تخصص داشت و زنش متخصص «هوراس وال بوله» بود. کتابخانه آنها کمتر از خودشان تخصصی شده بود و من با اشتیاق در آن به گفتگوهای بیرواخیتم. به هنگام ترک خانه آنها عمویم به من گفت «آرنولد، من و همسر من فکر می کنیم که علاقه تو به فراگیری دانش به همدر خواهد رفت. باید در رشته بی (متخصصی) شوی. من چیزی نگفتم و همان لحظه مطمئن بودم که پنداران را به کار نخواهم بست. حقیقت این است که طی ۶۰ سالگی که از آن هنگام می گذرد، همیشه عکس گفته ام از عمل کرده ام.

در چه جهانی به دنیا می آیم...! از وقتی که محیط زادگاهم را شناختم،

تکنولوژی غرب هر روز ماشین های پیچیده تری اختراع کرده است. من که راندن دوچرخه را فرا گرفته ام، چگونه می توانستم تصور کنم در طول یک عمر بتوان راندن موتورسیکلت و سپس اتومبیل را فرا گرفت؟ ریش تراشیدن را از دوره ی تیغ های شمشیرگونه آغاز کرده ام و اختراع آفای «آرلات» مایه تسکین خاطر من شد؛ اما چگونه می توانم از ریش تراش برقی استفاده کنم و چگونه می توانم مطالبی را درباره ی «اولنا»،

«اهم» و ترانسفورماتور فراگیرم؟ یک دوست آمریکایی لطف کرد و به من یک ریش تراش برقی هدیه داد. از آن پس در ته یکی از کتوشا عاطل و باطل مانده و هر بار که چشم به آن می افتد، چند تنم می شود. من با اتومبیل یا هواپیما مسافرت نمی رفتم زیرا هر قدر سرعت این وسایل بیشتر باشد، به همان نسبت برای مسافرکنجکاو فرصت دیدن زندگی کمتر خواهد بود. اولین سفرم به یونان در سال ۱۹۱۱ انجام گرفت. من پیاده و با کوله پشتی به این سفر رفتم. مانند هوا، آزاد بودم. به جاهایی می توانستم بروم که قاطر هم نمی توانست. به میل خود می توانستم دنیا را ببینم. از آن پس هرگز به سفری چنین خوشایند و مطبوع نرفتم.

از دیدن ماشین ها، دچار سرگشتگی می شوم، اگر چه در عصر ماشینیسیم زاده شده ام. چرا در سده سوم پیش از میلاد در سوریه یا در سده هفتم میلادی در چین بدنیا نیامدم؟ اگر چنین میشد دیگر فاشیسم معاصر (غرب) مرا این چنین درمانده نمی کرد. من صمیمانه این جنبه از زندگی غرب را تفسیح می کنم، اگر چه در نظر بقیه مردم دنیا، تکنیک و ماشین سرچشمه قدرت جهانی غرب است.

باری، اینها برخی از دلایل

ناخشنودی من از تمدن کنونی غرب است. اما چنانکه در آغاز این مقاله یادآور شدم، طعن و لعن این تمدن از جانب من تا اندازه‌ای خفیف است. به هرحال نوه‌های من «غربی» هستند زین آنرا دوست دارم.

کشف اتم و سپس نحوه‌ی شکستن آن شاهکار دانش و تکنولوژی غرب است. اما من از این دانشی که اختراعات را به نحو مرتب‌تری به‌کار گرفته، بیزارم. با اینحال انقدر از شعور سیاسی و اعتقاد غربی برخوردارم که امیدوار باشم، غرب به‌اندام خود دست نزند. بنابراین شاید نمی‌بایستی برداشت و احساس لطافت نومی‌دی و بیزاریم را که حاصل اشتباهات و لغزشهای مرتب‌تر غرب است، تعمیم بدهم و تمدن غرب را اینچنین بنظر جلوه‌گر سازم.

ترجمه: م. غ.

- 1 - Arnold Toynbee.
- 2 - Royal Institute for International Affairs.
- 3 - The Edge of Awareness.
- 4 - Comité des activités anti-américaines.
- 5 - Delphes.
- 6 - Alber. Memorial Kingstons Gardens.
- 7 - Horrace Walpole.

# از نشان دادن تا شعر

بحثی بر مبنای شعر «امید»

نوشته: محمد حقوقی

مقاله‌ی حاضر صرفاً بحثی است درباره‌ی شعر بر مبنای مختصه‌ی ویژه‌ی در شعر «امید» و نه به‌درد رسید مربوط به شعرا. چرا که اگر چنین هدفی بود، لازم می‌آمد که به‌همه‌ی جهات و مختصات شعر وی اشاره کرد. و این صفحات بسیاری را می‌طلبید، بخصوص که این مقاله، پیش‌از انتشار کتابهای اخیر «امید» نوشته شده است.

شعرهای «آخر شاهنامه» و بیشتر «از این اوستا» مجموعاً دو نوع فضا دارد. نخست: شعرهای با جوهر شعری بیشتر با تمام امکانات خلق واقعی شعر. مانند شعرهای «سبز» و «غزل ۳» و... دوم: شعرهای قصیده‌وار، که بیشتر روایت‌گونه است و اغلب برای استفاده از امکانات و استعمال اساطیر و افسانه‌های ایرانی و انطباق و تلفیق آنها با خصوصیات زمانه‌ی ما نوشته شده است. مانند «قصه شهر ستگستان»، «مرد و مرکب» و... این شعرها غالباً با حالتی توصیفی (و بهتر گفته شود: نشان‌دانی) است. و چون عرصه‌ی فراخی برای ابراز تسلط و اقتدار در کلمه و کلام بوده، کم‌وبیش از خط شعر بمفهوم واقعی آن جدا شده و حالتی خاص بخود گرفته است. حالتی که در هیچ‌یک از فضاهای مختلف شعر امروز، نمی‌توان نظیر آن را دید. مقاله‌ی حاضر، بیشتر درباره‌ی کیفیت فضایی این نوع شعرهاست. و نه حتی تحلیل و نقد آنها. و ما این فضای خاص را در شعرهای کتاب اخیر «امید» (باینز در زندان) یا مطلقاً نمی‌توانیم دید، یا فقط در برخی از سطور و بندهای بعضی از شعرها بدان برخورد خواهیم خورد. زیرا «امید» در این کتاب اصولاً از فضای گذشته‌ی خود دور شده است.